



تهیه کننده: علی حیدری

مصاحبه دیدار آشنا با آقای رضا یوسفعلی

اشاره

شه همراهی پر افتخار، تمام افتخار رضا یوسفعلی است؛ همراهی با امام ره، همراهی با شهدا، همراهی با زائرین بیت الله الحرام و عتبات عالیات؛ شهدا و امام که سخن می گوید، با حسرت تمام به یاد آن روزها می سویم ولی وقتی از کربلا سخن می گوید، اشک امانش را می برد و از گفتن باز می ماند.

همه جا رفته، حتی سر بر ضریح رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله هم گذاشته است. ولی در آخر می گویند: هیچ کجا برای من کرب و بلا نمی شود.

■ دیدار آشنا: ابتدا از همراهی تان با امام ره و علاقه به ایشان برای ما بگویند:

□ در مورد همراهی با حضرت امام ره خاطرات زیادی هست. ولی بهترین خاطره هایی که یادم می آید این است که حضرت امام ره در همین منزل یخچال قاضی، از زندان برگشته بودند و در آن جا ملاقات و دیدار عمومی داشتند. من در آن زمان سه سال بیش تر نداشتم ولی به دلیل این که در همسایگی این بزرگوار منزل ما واقع شده بود، به ایشان خیلی علاقه پیدا کرده بودم. هر روز صبح به منزل ایشان می رفتم تا این که ملاقات ها تعطیل می شد. خانواده ما هم نگران نمی شدند، چرا که می دانستند من خدمت امام رفته ام. ما در همان محله بودیم که حضرت امام از سال ۴۲ و آن دوران طولانی تبعید شدند. رفت و آمد در کنار منزل امام را حس می کردیم. نگرانی هایی که همیشه در آن جا مستقر بودند را می دیدیم و احساس ما از طفولیت این بود که این خانه، با خانه های دیگر تفاوت چشم گیری دارد.

■ دیدار آشنا: چگونه شد که با انقلاب پیوند خوردید؟

□ خانواده ما همگی مقلد امام خمینی بودند. توضیح المسائل امام را هم داشتیم. همیشه به ما می گفتند که بیرون از منزل چیزی در این مورد نگویند. طبعاً انسان به این مسأله حساس می شود از طرفی، به سخنرانی های مختلف می رفتم کتاب های مذهبی و جزوه های مؤسسه در راه حق را دائماً مطالعه می کردم. در مدرسه هم ارتباطاتی داشتیم تا این که شهادت آقا مصطفی خمینی پیش آمد. در مجلسی که در تکیه شاه خراسان برگزار شده بود یکی از مداحان اهل بیت اشعار عجیبی را شروع به خواندن کرد. از جمله ایشان می گفت:

علی در مکتب خود میثم تمار هم دارد

بلی چون حرف حق گفتن طناب دار هم دارد

سر سیم زبان سرخ آخر می دهد پر باد

چرا چون حرف حق گفتن طناب دار هم دارد
ما از این مجلس جالب بسیار خوشمان آمد. ولی هنوز نمی دانستیم که چرا جمعیت در حال کم شدن هست، تا این که متوجه شدیم مأموران کلانتری وارد مسجد شدند. جریان انقلاب از آنجا برای ما آغاز شد. بعدها اطلاعیه و عکس های حضرت امام به واسطه هایی به دست ما می رسید، آقای بود به نام حاج محمد شفیعی که ساکن تهران بود.

کسی از آن استثنا نمی گردد.

باز امام ره مجدداً نسبت به امر معروف و نهی از منکر تذکر می دهد «ان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر سبیل الاتبیا» امر به معروف و نهی از منکر راه انبیا است، کسانی که می خواهند راه انبیا را بروند، باید اهل امر به معروف و نهی از منکر باشند و ارگ این گونه نباشند راه دیگری را رفته اند و دنباله رو انبیا نیستند؛ «و منهاج الصالحین» برنامه افراد صالح و شایسته همین امر به معروف و نهی از منکر است؛ «فریضة عظيمة بها تُقام الفرائض» مجدداً حضرت تکرار می فرمایند که اقامه سایر واجبات نیز در گرو امر به معروف و نهی از منکر است؛ «و تأمن المذاهب» امنیت راهها در سایه امر به معروف حاصل می شود، «وتحل المكاسب» حلیت کسبها در سایه امر به معروف است. اگر مردم می خواهند کسب و تجارت آنها حلال شود، باید در اقامه امر به معروف و نهی از منکر سعی داشته باشند. در غیر این صورت کم کم ربا را درست تشخیص نخواهند داد. زمانی که چنین شد کسب های حلال به حرام مبتلا می شود. «و تردّ المظالم» در سایه امر به معروف و نهی از منکر مظلومه ها بر می گردد. اگر کسی حق دیگری را ضایع کرده باشد، رواج امر به معروف و نهی از منکر در جامعه باعث می شود حق به صاحب آن برگردد. «و تعمُر الارض» آبادانی زمین در سایه امر به معروف و نهی از منکر است. زیرا دایره امر به معروف و نهی از منکر آن قدر وسیع است که در مقابل سود جویانی که به خاطر قدرت یا سود بیش تر، محیط زیست را تخریب می کنند، نیز می ایستد. کارخانه دارانی که امور بهداشتی را رعایت نمی کنند، و محیط زیست را آلوده می کنند، برای چیست؟ آن ها سود بیش تر می خواهند. با امر به معروف و نهی از منکر جلو این گونه اعمال نیز گرفته شده، محیط سالم می شود و زمین آباد می گردد. «و یتنصف من الاعداء» زمانی که امر به معروف و نهی از منکر باشد دشمنان هم منصف می شوند، یعنی دشمنان هم به رعایت انصاف وادار می شوند. آن گاه که صاحبان قدرت اهل امر به معروف و نهی از منکر باشند، دیگر دشمنان جرأت نمی کنند به ظلم اقدام کنند، به این شرط که امر به معروف و نهی از منکر در جامعه رواج داشته باشد، تنها این نیست که یک نفر در موردی به عنوان کاری فردی و مقدس و به قصد اتمام حجت انجام دهد و به آن اکتفا کند. اگر امر به معروف در جامعه رواج داشته باشد، دیگر دشمنان جرأت پیدا نمی کنند مومنان را مورد هجوم خصمانه خود قرار دهند. و نهایتاً حضرت ره می فرمایند: «و یستقیم الامر» کارها در سایه امر به معروف و نهی از منکر به سامان می رسد. این همان اصلاح است. مفاسد بر طرف می شود و کارها به سامان می رسد. این ها نتایج امر به معروف و نهی از منکر است.

پی نوشت:

۱. تهذیب الاصول، ج ۶، ص ۱۸۰، باب ۲۲، روایت ۲۱؛ اصول کافی، ج ۵، ص ۵۵، روایت ۱.
۲. در کافی و اُسمى الفرائض نقل شده است.



عکس های حضرت امام را با تیراژ بالا چاپ می کردند ایشان من را به عنوان یکی از توزیع کنندگان تصاویر امام انتخاب کرده بود. علاوه بر این، ما کارهایی هم در مدرسه می کردیم. یادم می آید سال ۵۶ بود که یکی از دوستان ما به نام شهید کیوانفر که اکنون، نام یکی از خیابانهای قم هست، به شهادت رسید. آن زمان مصادف با سالگرد تولد ولیعهد بود. با جوی که به وجود آوردیم، مجلس جشن به عزا تبدیل شد.

■ دیدار آشنا: شما از محافظین حضرت امام بودید و توفیق همراهی با ایشان را داشتید، خاطراتی از امام برای ما بگویید:

□ بنده از بهمن سال ۱۳۵۷ توفیق داشتم در خدمت امام باشم. مدتی در تهران، مدتی در قم. در طول این مدت بهترین ویژگی امام که در من تأثیر عمیقی بوجود آورد، این بود که حضرت امام ^{ره} به طبقه ضعیف و محروم و مستضعف بسیار احترام قایل می شدند و با آنان با تمایز خاصی برخورد می کردند... که امیدواریم دولت مردان ما بتوانند این ویژگی را ملاک عمل خود قرار دهند. چون حضرت امام ^{ره} به کوخ نشینان احترام خاصی قایل بودند. ایشان بارها در سخنرانی های خود تأکید می کردند که من یک تار موی کوخ نشینان را با کاغذ نشینان عوض نمی کنم. در مورد بیت المال و سهم امام هم بسیار حساسیت داشتند. فراموش نمی کنم حضرت امام یک بار به حاج احمد آقا فرمودند: هزینه های بیت را بیاورید تا من ببینم. پس از ملاحظه لیست هزینه ها، من از احمد آقا شنیدم که امام ^{ره} فرموده بودند: «احمد! من از آتش چهنم می ترسم» یک روز سفارش میوه دادند که ما میوه بخیریم، یادم می آید یک کیلو گیلان سفارش دادند. وقتی رفتیم میوه فروشی دیدیم که دو نوع گیلان هست. یک نوع گیلان سیاه هست و یک نوع گیلان زرد. ما هم از هر کدام یک کیلو خریدیم؛ یک کیلو برای خودمان یک کیلو برای منزل امام. وقتی بریدیم حضرت امام، پس فرستادند چرا دو کیلو گرفته اید. ما توضیح دادیم که یک کیلو برای خودمان گرفتیم یک کیلو هم برای شما. از هر نوع که می خواهید بردارید، باز هم پس فرستادند و فرمودند: هر کدام را که شما نمی خواهید بدهید. ما برای بار دوم به خادم امام گفتیم: هر کدام را ایشان می خواهند بردارند، ولی باز هم امام قبول نکردند و فرمودند: هر کدام را نمی خواهید به من بدهید. تا این حد امام در این مسائل دقت می کردند، ولی باز هم امام قبول نکردند و فرمودند: هر کدام را نمی خواهید به من بدهید. تا این حد امام در این مسائل دقت می کردند. حتی نسبت به نکته های باریک تر از مو هم ایشان حساس بودند. ولی متأسفانه امروزه ما در بسیاری موارد می بینیم بعضی ها حتی رعایت اصول را هم نمی کنند. قناعت، ساده زیستی، دوری از تجملات، اصولی بودند که امام روی آنها بسیار حساسیت داشتند و در تمام مراحل زندگی آنها را رعایت می کردند. ما هر لحظه احساس می کردیم که نگرانی داریم که از ما مواظبت می کنند و اگر خلاقی مرتکب شویم، بر ما غضب می کنند و همیشه خودمان را در محضر امام احساس می کردیم.

■ دیدار آشنا: رابطه مخالفین و پاسدارها با امام چگونه بود؟

□ باید گفت: همه پاسدارهایی که در بیت امام حفاظت می کردند و مسؤولیت داشتند، در یک کلمه فقط با عشق زندگی می کردند، یعنی عشق و علاقه به امام موجب شده بود که سرما، گرما یا طول مدت مأموریت و یا دوری از خانواده را احساس نکنند. در فرهنگ پاسداری آن روز اضافه حقوق هم مطرح نبود. افراد قدری باید حقوق می گرفتند، که زندگی شان بگذرد. بسیار اهل تهجد بودند. از دیگر ویژگی امام، این بود که حضرت امام بسیار منظم بودند، برنامه شان به هیچ وجه تغییر نمی کرد. زمان عبادتشان مشخص بود. زمان استراحت ایشان مشخص بود. زمان پیاده روی یا ورزش ایشان مشخص بود. هر روز صبح پیاده روی می کردند حتی در برف و سرما.

امام جذبه عجیبی داشتند. هر کس وقتی وارد کوچه های جماران می شد، ناخود آگاه بهت زده می شد. کسانی که امام را از طریق تلویزیون می دیدند بعضی بیگانه ها فکر می کردند، مونتاژ است، نمی شود حسینی جماران هنوز گچ کاری نشده با دیوارهای کاهگلی... باشد ولی وقتی از نزدیک می دیدند، کاملاً باور

می کردند. برای بعضی همان دیدار اول امام کافی بود که زندگی شان تغییر کنند، بعضی معتقد بودند که با نگاه امام زندگی شان بیمه می شود. بودند شهدا و جانبازان و رزمندگان که پیش از هر عملیات، به جماران می رفتند و به قول خودشان شارژ می شدند.

یکی از نویسندگان عرب بنام «حسین هیکل» در مصاحبه خود وقتی می خواهد ایران را ترک کند، می گوید: «آیا وقتی امام خمینی خطاب به ملت می گوید، من خادم شما هستم، عرق شرم بر پیشانی ملت ایران می نشیند؟» چرا که برای آنان سخت بود که رهبر یک کشور؛ رهبر یک انقلاب و نهضت و رهبر یک فرهنگ بگوید: من دست و بازوی شما بسیجیان را می بوسم. امام در مقابل کارهایی که دشمنان خارجی و منافقین داخلی می کردند، مانند کوه استوار بودند و هنگامی که عزیزی را ترور می کردند یا این که آنان برای امام عزیز بودند، ولی خم به ابرو نمی آوردند. ولی همین که روضه

سید الشهدا را می شنیدند، مثل ابر بهار گریه می کردند. به طوری که کافی بود مداح یا سخنران کوچک ترین اشارهای به سید الشهدا بکند و یا السلام علیک یا ابا عبدالله بگوید، دیگر نیازی به روضه و شعری نبود که حال امام شدیداً متقلب می شد.

■ دیدار آشنا: آیا شما شاهد نجوای شبانه امام هم بوده اید؟

□ بله یادم می آید منزل امام دارای سیستم شوقاژ پوسیده ای بود. شب ها دچار هواگیری می شد و حاج احمد آقا فرموده بود که شب ها آماده باشیم اگر کاری بود انجام دهیم. اتاق ما هم نزدیک به محل استراحت امام بود. ما هر وقت برای هواگیری به رادیاتورهای شوقاژ سرکشی می کردیم، بخصوص شب ها می دیدیم که ایشان مشغول راز و نیاز هستند، یعنی، زمانی استراحت برای ایشان نداشتیم. حدود ساعت ۴ برای پیاده روی می آمدند، در حالی که رادیو هم برای شنیدن اخبار در دست ایشان بود و بدون واسطه اخبار را از جاهاى مختلف می شنیدند.

■ دیدار آشنا: اگر خاطره ای از صلابت و ابهت مثال زدنی حضرت امام به یاد دارید بیان فرمایید.

□ ابهت و صلابت ایشان عجیب بود. ایشان وقتی نگاه به کسی می کردند، طرف مقابل توان جسمی اش را از دست می داد. خاطره ای در این مورد برای شما نقل کنم. یک بار در منزل ایشان مختصر بنایی پیش آمده بود. به یکی از دوستان گفتم که یک ظرف گچ برای این کار به طبقه بالا بیاورید. این شخص، ظرف گچ را روی شانه اش گذاشته و وارد اتاق شده بودند که امام ایشان را می بینند و می گویند: کجا؟! این فرد با همین جمله امام، از خود بی خود شده و ظرف گچ از شانه اش می افتد و می ماند چه بگوید. اعضای دفتر با نگاه امام می فهمیدند که چه اشتباهی





کرده‌اند!

■ دیدار آشنا: به نظر شما چرا امام با آن صلابت همیشگی و عزم و جزم بر ادامه جنگ، به یکبار قطع نامه ۵۹۸ را امضاء کردند؟

□ به امام عقیده داشتند راه قدس از کربلا می‌گذرد و بر این عقیده راسخ و استوار بودند. ولی کار به لپایی کشیده شد که تمام دنیای استکبار به این نتیجه رسیدند که ایران و ملت ایران از صفحه روزگار محو شوند. حضرت امام با درایت خاص و دور اندیشی منحصر به فرد خود شجاعت به خرج دادند و قطع نامه را پذیرفتند. فلسفه این مسأله سال ۱ بلکه صدها سال فرصت لازم دارد تا ابعاد آن روشن شود.

آنچه حضرت امام بر اساس آن عمل می‌کردند، تکلیف الهی بود.

■ دیدار آشنا: از همراهی خود با شهدا بگویید. چه وقت عازم جبهه شدید و چگونه؟

□ شاید دو سه روزی بیش‌تر از جنگ نگذشته بود که همراه گروهی از قم به اهواز رفتم و قریب یکسال آن‌جا بودم. یادم هست یکی از سه محور مهم جبهه جنوب را به ما داده بودند. به نام محور محمدیه که بعدها به نام شهید حمید فرقانی تغییر نام کرد. در آنجا بچه‌ها با یک آر پی جی و چند اسلحه کلاش با یک لشکر زرهی مبارزه می‌کردند. واقعاً همه اینها با عشق امکان‌پذیر بود و با عشق، ره صد ساله را یک شبه طی می‌کردند. واقعاً بچه‌ها جایگاه خود را در بهشت می‌دیدند.

■ دیدار آشنا: آیا می‌توان امروز همان عشق و صفا و صمیمیت را در جامعه پیاده کرد و آن گونه عاشقی کرد؟

□ بسیار سخت است. ولی اگر زرق و برق زندگی ما کم‌تر شود، شاید بتوان مانند گذشته عشق واقعی را پیدا کرد. ولی متأسفانه با این اوضاع و شرایط ارزش‌های واقعی به شکل ضد ارزش درآمده‌اند و ضد ارزش‌ها به شکل ارزش. ما فکر می‌کنیم نسل جوان را باید با ورزش و موسیقی و فیلم و سینما سرگرم کرد. در حالی که جوانان شدیداً به دنبال مسائل عقیدتی و اخلاقی هستند. و به دنبال کسی می‌گردند که اولاً جذابیّت داشته باشد. ثانیاً، حرف برای گفتن داشته باشد.

■ دیدار آشنا: جناب عالی سفرهای زیادی را به همراه زائرین عتبات به این اماکن مقدسه داشته‌اید، بفرمایید اولین بار که ضریح ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) را دیدید چه حالی به شما دست داد؟

□ من زمان جنگ، یک بار کربلا را در خواب دیدم. بسیار مشتاق بودم تا این که پس از جنگ در سال ۷۶، ماه رمضان به قصد عراق از طریق سوریه، اردن و سپس عراق، به سمت نجف و کربلا حرکت کردم. ابتدا به نجف رفتم. بچه‌ها با سینه خیز می‌رفتند و ما در آنجا معجزه حضرت امیر (علیه السلام) را به خوبی لمس کردیم. جریان آن از این قرار بود که رئیس اداره اطلاعات نجف، ما را از سینه زنی و نوحه خوانی منع کرده بود. شب دوم و بعد از افطار که حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) شلوغ می‌شد، مداح گروه ما آقای خورشیدی شروع به خواندن مناجات مسجد کوفه کرد. همه مردم گریه می‌کردند، ولی معاون اطلاعات آنجا به نام ابواسامه به شکل بدی با ما برخورد کرد. مداح هم به دوستان گفت که از اینجا برویم و این برای همه بسیار سخت بود. من هم به عنوان مترجم گروه، از قول مداح به عراقی‌ها گفتم: ما فکر می‌کردیم اینجا خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) هست، نه خانه ابواسامه. این مطلب را که به عربی گفتم همه زدند زیر گریه. دیگر نیروهای عراقی التماس می‌کردند که ما در حرم بمانیم. مداح بلند گفت: به یک شرط ما می‌مانیم و آن این که ابواسامه از حرم بیرون برود. من این جمله را ترجمه کردم. یکی از آنها گفت: چند لحظه صبر کنید بعد دیدیم که ابواسامه از در ورودی وادی السلام بیرون رفت. حال و هوای عجیبی پیش آمد. همه خدام گریه می‌کردند. یکی از خادمین گفت: ۱۷ سال است که در این حرم صدای روضه بلند نشده است. بعد از آن روز، به سمت کربلا رفتم. شب به کربلا رسیدیم با پای برهنه به سمت حرم حرکت کردیم. واقعاً همه آنچه در خواب دیده بودم، به چشم دیدم. در بسته بود گفتند: هتل برویم. ما گفتیم همین جا پشت در می‌مانیم ما هتل کاری نداریم. بالاخره با عنایت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) درها باز شد. چراغ‌ها روشن شد. حرم خالی بود. ما هم با خیال

راحت عزاداری و سینه زنی کردیم. آن قدر حضرت ابوالفضل مهمان‌های خود را تحویل گرفت که قابل توصیف نیست. صفا و مروه دیدم. دور حرم دیدم. هیچ کجا برای من، کرب و بلا نمی‌شود.

■ دیدار آشنا: موقع وارد شدن به کربلا چه حالی داشتید؟

□ وقتی وارد کربلا می‌شویم، گویا تمام حزن و غم عالم روی قلب انسان می‌نشیند. وقتی از کنار ضریح به قتلگاه می‌رویم، یک ورودی دارد که از آن وارد می‌شویم، بعد است کسی ادعا کند که خدوم وارد شدم. انگار که وارد یک میدان مغناطیسی شده‌ایم. گویا اختیاری از خود نداریم. وقتی وارد حرم حضرت ابوالفضل (علیه السلام) می‌شویم انسان بسیار فارغ البال هست. گویا در خانه خود هستیم. در حرم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جلال و جبروت عجیبی حک فرمات.

■ دیدار آشنا: شما که به همه اماکن مقدسه مشرف شده‌اید، کدام یک از این اماکن، غربت خاصی داشتند؟

□ در این برهه از زمان که ما هستیم، سامراء از همه غریب‌تر است. حتی از بقیع غریب‌تر است؛ چرا که شیعیان آن شهر بسیار اندک هستند. ولی آثار بسیاری از بزرگان شیعه در آنجا به یادگار مانده است. دیگر این که، در برنامه ریزی زائران به کاظمین می‌توانند چهار مرتبه مشرف شوند. به حرم امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم می‌توانند چهار مرتبه مشرف شوند. حرم سید الشهدا هر چند که بخواهند می‌توانند مشرف شوند ولی حرم آقا امام هادی و امام عسکری (علیه السلام) کم‌ترین فرصت را زوار در آنجا دارند و بسیار خلوت است.

■ دیدار آشنا: از حال و هوای مدینه و بقیع برایمان بگویید.

□ بنده شاید بیش از ۴۰۰ روز در مدینه بوده‌ام. مدینه حال و هوای عجیبی دارد. اگر کسی به در و دیوار آن دقت کند، تمام خاطرات تلخ شیعه برایش زنده می‌شود. بویژه کسانی که مدینه ۲۰ سال پیش را دیده‌اند که همه چیز دست نخورده است. کوچه بنی هاشم و منزل امام صادق (علیه السلام) ... برای هر شیعه‌ای سخت است وقتی می‌بیند در ایران امامزاده‌ای که با ده نسل به یکی از ائمه معصومین (علیه السلام) می‌رسد، چه گنبد و بارگاهی دارد. ولی قبور ائمه بقیع را به آن شکل مشاهده می‌کند و قبر حضرت زهرا (علیه السلام) که مخفی است که کسی در کنار بقیع این شعر را سروده بود:

می‌گریذ از غم شیعه تا فردای محشر کایه قبر بابا باشد و این قبر دختر و اشاره کرده بود به بقیع، که یکی به او گفته بود این طور نگو بلکه باید گفت:

می‌گریذ از غم شیعه تا فردا محشر کاین قبر بابا باشد و کو قبر دختر

■ دیدار آشنا: اگر خاطره‌ای هم از مکه مکر دارید، بفرمایید.

□ ما اولین کاروانی بودیم که به عنوان مدینه بعد می‌رفتیم، جاده جدیدی درست شده بود که علامتی هم در آن نرده بودند. راننده‌هایی که با ما آمده بودند، ترکیه‌ای بودند و اولین بار بود که به عربستان می‌آمدند من هم بسیار خسته بودم. برای چند دقیقه‌ای استراحت کردم قرار بود که به جحفه برای احرام برویم. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که متوجه شدیم در بیابان هستیم. هیچ علامتی هم نبود. ماشین هم از آن‌جا عبور نمی‌کرد. من هم گفتم: خدایا نصف شب در این بیابان چه کنیم. این جمعیت به ما سپرده شده بود. به این طرف و آن طرف می‌دویدم تا شاید به تابلویی برخورد کنیم، به گونه‌ای که بعضی از مسافران متوجه شدند. به یک باره ماشین از دور رسید. ما گفتیم که ما حاجی هستیم و قرار بود به جحفه برویم، عربی داخل ماشین بود که به ما آدرس داد. همراه آنان حرکت کردیم و به جحفه رسیدیم. از آن آقا تشکر و خداقافطی کردیم. بعد یک باره متوجه شدم که در آن تاریکی شب، در آن بیابان چطور شد که این عرب به کمک ما آمد. همین طور که داشتیم به سمت جحفه حرکت می‌کردیم، یک خانمی به من گفت: حاج آقا! آن ماشینی که ما را آورد تا اینجا شناختی، گفتیم: نه، گفت: توفی شما به این طرف و آن طرف می‌رفتی، من فهمیدم که راه را گم کرده‌ایم. لذا توسل کردم به آقا امام زمان (عج). آقا کسی را فرستاد که ما را به مقصد برساند.

■ دیدار آشنا: با تشکر از فرصتی که در اختیار ما گذاشتید. با آرزوی این که خداوند زیارت خانه خدا و مدینه و بقیع و عتبات عالیات را روزی همه آرزومندان گرداند. ان شاء الله.